

وسلیقه شعر داشت و دیوانی ترتیب داده روزی در میدان چوگان فتح پور فیلی او را آسیبی رساند و بسیار دردمند شده میگفت گواه باشید که من درین تشویش از بعضی امور توبه کردم هر چند پرسیدند بخصوص نام نبرد فقیر گفتم که اول چیزی که ازان توبه کرده باشید باید که شعر باشد او را ندانم خوش آمد یا نی اما دیگران خود خوشحال شدند و در عهد حکومت خویش جوی از آب جون کنده تا پنجاه کروه راه بجانب کرنال و از آنجا پیشتر برده که مردم ازان آب زراعت بسیار کرده باعث ترفیه رعایا گردید و چون بنام شاهزاده سلطان سلیم ساخته تاریخ آنرا شخونی یافت و نی بزبان هندی جوی را میگویند و در آخر شکستگی تمام از روزگار نادرست بحال او راه یافت و محذمت و شدت بسیار کشید و چون پادشاه در آنک در سنه نهصد و نود و چهار (۹۹۴) تشریف بردند او را بتولیت روضه پادشاه غفران پناه در حضرت دهلی نامزد ساختند و همانجا وفات یافت این چند بیت نتیجه طبع اوست • بیت •

دل تنگ دور ازان لب خندان نشسته ام

مانند غنچه سر بگریبان نشسته ام

• وله •

ز روی مکرمت در راه احسان

به تر خان داد خانی شاه عادل

ازین خانی همین نامیست بروی

ازین نام شگوف او را چه حاصل

ز ترخانی هم از را شکوه هست

به نزد خسرو دانای کامل

که غیر از خان خشکی می نماند

ز ترخانی تری . گرده چو زایل

خان مذکور زمانی که بندگان شاهنشاهی بر سر حکیم میرزا لشکر کشیدند در سنه نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹) تخلف نموده از پنجاب باز گشته بجایگزینت و ایند معنی موجب بدگمانی بر او شد تا بعد از مراجعت از آن سفر در فتحپور بپای حساب و کتاب و عتاب و خطاب کشیده چند سال آزارش دادند و این شکست را ارباب هوش بشومی آن سوی ادب میدانستند که او اکابر حضرت دهلوی را بقربیب ناخوشی که با تاتار خان داشت هجو کرده و بدنام قاسم گاهی بسته و شهرت داده بود درین زمین که

• قطعه •

مفتی دهلوی امت میان خان جمال • مفت فداده امت فتاواته
حاکم شهر امت ز تاتار خان • خادم او چهره هماراته
شبنخ حسن چک زنه بزهری • چک چک بسیار و جکجاته
وقت صلواتست طهاراته • مقری بر آمد بمناراته
شهرکش و شهرکش و شهرکش • لکک بسیار و اکالاته
و مطلع آن مستهجن الذکر این امت

• مطلع •

آه ز دهلوی و مزاراته • ره ز خرابی عماراته

و این هجو قریب بدویست و پنجاه بیت باشد و یکی از فضلای آن شهر که نام شیخ محمد کذبو بود جواب تمام آنرا بیک بیت

• قطعه •

• اد کرده که •

نور الدین لاده پدر او ازین • زاده چنین لاده ز لاداته

چک زده آن ابله بیدوده گوی * لبس جواب لخر اذاته
 سبحان الله در برابر آن قطعه عالم گیر مخدومی مولوی نور الدین
 عبد الرحمن جامی قد سره که • قطعه •

آه من العشق و حالاته • أَحْرَقَ قَلْبِي بِحَوَارَاتِهِ
 مَا نَظَرَ الْعَيْنُ إِلَيَّ غَيْرِكُمْ • أَقْسَمُ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ

خدمت مولانا نور الدین که نیز خود را جامی می گرفت چه
 در حکایت ها و گوهر فشانیدها و نسبت بکجا قرار یافته (؟) • فرد •

گر نه همکار با نیکان ز همنامی چه سود

یک مسیح برای اگمه کرد و دیگر عوراست

بهر حال چو مردی اهل بود شاید که از کرده پشیمان شده حق
 سبحانه این محنت و مصیبت را کفارت تقصیرات او فرموده باشد
 عفا الله عنه چون مولانا بعد از عزل منصب در آگره آمد روزی
 در بازار میگذشتم که از پیش پیدا شد از یاران فقیر میان کمال
 الدین حسین شیرازی نامی خوش طبعی ظریفی از اکبر آگره
 بمولوی گفت که نواب خانی اکبر دهلوی را خود یاد فرمودید
 چه شود اگر اکبر آگره را هم نوازش فرمائید که امیدوارند فقیر گفتم
 ظاهرا درینها آن قابلیت ندیده اند که یاد کنند خنده کرد و گفت
 آن تهمتی بود که بر پای ما بستند •

نردی روده

ماوراء النهر یست و طبعی لطیف دارد با میرزایان الخ میرزا
 می بود زمانیکه میرزایان قلعه بهروج را گرفتند گفته • رباعی •

اولاد تُمَر که در شجاعت فردند • شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چو فتح بهروج از روی سَدِیز • تاریخ شد اینکۀ فتح بهروج کردند (‡)

توسنی

منوهر نام دارد ولد لون کون راجۀ سانبر امت که نمکزار
مشهور امت و این همه نمک در سخن او تاثیر آن هر زمین امت
صاحب حسن غریب و ذهن عجیب امت اول او را محمد منوهر
می خواندند بعد از آن میرزا منوهر خطاب یافت و پدرش با وجود
کفر بشرف و افتخار و مباحثات همین محمد منوهر می گفت
هر چند مرضی طبع پادشاهی نبود طبع نظمی دارد این اشعار
ازوست • • نظم •

شیخ مستغنی بدین و برهن منور کفر
مستحسن دوست را با کفر و ایمان کار نیست

• رباعی •

بی عشق تو در چگر لبالب نار امت
بی درد تو در هوم سرا هر خار امت
بتخانۀ و کعبه هر دو نردم کفر امت
ما را به یگانگی ایزد کار امت

زمانی که تخلص بوی دادند این چند بیت گفته که • ابیات •
شربت آشامامیا در بزم ما دردی کشان
کز جگر در کف کباب و خون دل در ماغراست

(‡) لفظ بهروج در هر دو مصرعه باسقاط واو

ننگ مردانست حرف از جان و دل گفتن بعشق
دل چو خون سخت بسته جان چو باد صرصر است
توسنی مرده همند شوق در میدان عشق
می رسمی ایمن بمقصد زهدت چون اکبر است
از هندوئی چون این قدر طبع شعر و حالت غریب بود ثبت
نموده آمده *

تدریجی اهری

خواهر زاده مولانا زرگسی است و بمقتضای الواد الحلال یُشبه
بالخال - بلطانت طبع و استقامت ذهن ممتاز بود در زمان احتیالی
بیرم خان از روم بهندوستان آمده و از خوان کرم او بهره مند
گردیده در جنگ دامن کوه بدست اتکه خان امیر شد و او را با
علم امام هشتم علی الرضا رضوان الله علیه مر هدا یا ساخته در نظر
شاهنشاهی گذرانیده بغایت مقبول طبع اشرف افتاد رساله حسن
و یوسف بنام یوسف محمد خان بن اتکه خان گفته که مطلعش
این است *

بذام آنکه روی دشمن و دوست • بهر جانب که باشد جانب اوست
در تعریف اعضای محبوب این ابیات از انجمله است • مثنوی •
رخش آئینه گردن دهنه عاج • پری رویان بآن آئینه محتاج
کفش چون آفتاب آئینه نور • شعاع آفتاب انگشت آن هور
بپشم عقل فرق آن شکر لب • شهابی بود رخشان در دل شب
ندانستم غلط کردم شهابی • میان سنبلستان جوی آبی

ز نافتش آرزو بپریده امید • بچاه نا امیدي مانده جاوید
 هوس گردیده گردش گاه بیگانه • چو صید تشنه بر پیرا من چاه
 فراز بینی آن نخل مقصود • مقوس ابروان و همه آلود
 دمیده برخلاف رسم و آئین • دو برگ سوسن از یکشاخ نسرين
 بچشم بینی آن نور دیده • بود چون شبندی برگل دمیده
 به برج عصمت آن در ناصفت • در ماه نوشته با یکدگر جفت
 بلطف از غنچه سوسن زیاده • زبان در کام و لب برابر نهاده
 و نه نامه عماد را جواب گفته این ابیات از انصت که • مثنوی •

از حسرت لعل آبدارت • وز فرقت زلف تا بدارت

موئی شده جسم ناتوانش • در جسم نمانده جای جانش

خونست دلش ز غصه و غم • خون میخورد و نمیزند دم

در تعریف صبح گوید که • بیت •

خاکستر صبح رفت برباد • در پندۀ صبح آتش افتاد

• ابیات •

سر بزانو چون نهم در هجر آن پیمان گهل

توده خاکستری گردد تنم از موز دل

شود از بهر قتلیم چون علم تیغ جفای او

تظلم را بهانه هازم و افتم بیای او

جفای عالمی بر خود پسندیدم ندانستم

که چندان اعتمادی نیست بر مهر و وفای او

در حقیقت بخیهایی خرقه پشمین فقر

حرص را بر دست و پا زنجیر استغنا نهاد

مخدای عشق بر سنجاب سلطانی زند خنده
چو با جسم غبار آلوده از گلخن برون آید
گرد هستی رفت برباد و هنوز از آب چشم
خاکساران ره عشق ترا پا در گل است
تیغ مرگان تو اندر بلخودی آمد نیاز
چون بخود باز آمدم صد رخنه در جان داشتم

در تعریف فیل حسب الحکم گفته * مثنوی *

ز خاک ره شاه گردون سریر * پی عطر بر خود نشانده عبیر
عقاب فلک بر سرش بیگزاف * بود پشه قلعه کوه قاف
میان را چو بندد بزنجیر زر * بود کهکشان و فلک در نظر
چو آید به تازگ از ترف آفتاب * نشانده چو فواره بر خویش آب
بتان پری پیکر و ماه رو * بفرمان شه بر سر تخت او
نشیند دایم بصد دلبری * بلی کوه قاف است جای پری
او را در سنه خمس و سبعین و تسعمایه (۹۷۵) شبی دزدان بشمشیر
جفا شهید ساختند و در سر منزلی که در اگرة برای خود ساخته بود
مدفون گشت *

تشبیهی کاشی

دو سه مرتبه بهندوستان آمده و رفته و درین ایام باز آمده و
دعوت اتحاد مینماید و مردم را بکیش^(۲) بسخواند و بخواند و بشیخ

ابو الفضل خود را مجتهد دانانده توسل جسته قصیده بخلیفه
الزمانی گذرانیده مآلش اینکه چرا یکرویه شده تقلیدیانرا بر
نمی اندازید تا حق بمركز قرار یابد و توحید خالص بماند و رحاله
بنام شیخ ابو الفضل نوشته بطور اهل نقطه و حروف که مدار آن همه
بریا و ترزیق و مناسبت عددیست و حکیم عین الملک عدد تشبیهی
یا ترزیقی یکی یافته و باقی معلومات ترزیقی ازین قیاس باید
کرد صاحب دیوان است و این چند بیت از شطحیات اوست

• ابیات •

یکی برخود ببال ای خاک گورستان زشادابی
که چون من کشته زان دست و خنجر در احد داری
تو هر رنگی که خواهی جامه می پوش
که من آن جلوه قد می شناسم
در دست این جهان و آن جهان پوچ
کچه در دست تست این پوچ و آن پوچ

و در وقت تحریر این عجالة رساله محمود بساخوانی بحضور شیخ
ابو الفضل بدست فقیر داد که این دیباچه آن بود •

يا الله المحمود في كل فعالة امتعين بنفسك الذي لا اله الا
هو الحمد لله الذي وجد نعمه بوجود كلياته و اظهر وجود الكليات
عن نعمه سهوبهم^(۲) كليا و هو يعلم نفسه و لانعلم نفوسنا و لا هو و هو
كون لا كاین الا به و مكان لا يكون بغيره و هو ارحم الراحمين •

سوال ' خلاق که گفته میشود کدام است •

جواب ' آنکه خالق گفته میشود الله - خاک در دهنش که چها چاریده است و مدار ترزیقات او نقطه اربعه است و در آخر رساله بخط خود نوشته که کتب مکرر الکرار بجانب عجمی میکنند طبارع ای کرب لت ش ب ی ه ی انوی اخروی صاحب مقام -
باقی برین قیاس - نعوذ بالله من الکفریات •

تقی الدین مشنری

نو در ملازمت پادشاهی آمده از علوم عقلی و نقلی نصیبه کامل دارد و شعر نیکو میداند طبع نظمی دارد این ابیات ازوست
• ابیات •

گردمت ندهدم که برویت نظر کنم
باری دهان بیدک ایت پر شکر کنم
با آنکه همچو سبزه بخاکم نشاند
دست و دلی کجاست که خاکی بسرکنم

درین ایام شاهنامه را حسب احکم نثر میسازد و قماش را بپلاس بدل میکنند و ریسمان را پنبه میسازد •

نانی خان هروی

از امرای قدیم الخدمت است و بحسن کفایت و درایت و لطافت طبع مشهور اگر کسی را بعلم و فضل نزد او تعریف میکردند اول حال بار میگفت که آشنائی و محبت ما مشروط است اینک سخنان ارفال و ارباش را درحق ما نشنوی که مانع اخلاص

و باعث نفاق ایشانند و بس ، اشعار او مبهوس خورده طور است و
بوجود این دیوانی تمام کرده از وصیت

• بیت •

ای رحم تو آزار من و قاعده بیداد
بیداد ازین رحم و ازین قاعده فریاد
بگذر زنا خوشی که درین دیر دیر گیر
نیکی ندید هر که بدی کرد با فقیر
از بهر ملامت تو رقیب آمده در راه
یا رب که ازین ره نبرد سر سلامت
• رباعی •

دیدم ز فراق آنکه یعقوب ندید
در عشق کشیدم آنچه همچون نکشید
این واقعه کز هجر تو آمد بسرم
فرهاد گمان نبرد و وامق نشنید

علی اکبر نام دارد و بتقریب شرکت اسمی با پادشاه رسایل در
وادی الحاد نوشته و موافق علم نقط پادشاه را و خود را آن شخص
معهود میدانند که در سنه ۹۹۰ (موافق عدد شخص
ظهور خواهد کرد و سخنان محمود را می آرند لعنة الله علی کلینما
کا میده و رساله در تصوف منظوم کرده و این بیت مضمون ازان
است که بزور اشباع موزون ساخته

• ع •

احر نجم بحر نجم اهرنجاما مصدر

و ظاهرا آخر عمر از شعر توبه کرده باشد •

ثنائی مشہدی

نامش. خواجہ حسین امت پیش از آنکہ بہندہ رستان بیاید
بزرگان این دیار بر بیتی ازو غائبانہ بزمی می آراستند و در ہر
مجلس شعر اورا بہ تبرک می خواندند و متفق الکلام و الاقلام
بر امتادی او خط می نوشتند چون آمد آن ہمہ شوق او از حسد
بفسردگی مبدل شد و در گوشہٴ مجہولی افتادہ نشانہٴ صد تیر
اعتراض بودہ حیران وادی سایر الناسی گردید دیوان او مشہور است
و مثنوی خوب دارد اگرچہ عامیہ بیمادہ است و عباراتش و فابآن
قصیدہای بلند او نمیکند اما بہر حال شاعر طبیعت است و در
ہمہ اقسام سخن غیر از توحید و مواعظت و نصایح و حکم دستگاہی
طرفہ دارد این چند بیت ازو بیادگار نوشتہ میشود • بیت •
چنان ناز بارہ ز پا تا سرش • کہ رفتن توان ناز از بسترش
اگرچہ این مضمون نزدیک است بآن بیت امتاد کہ • بیت •

عشوہ دماند از زمین ناز نشاند از ہوا

طرز خرام کردن و پا بزمین نہادنش

• ولہ •

گر بمثل جاکنی (?) در پیم آئیدہ شخص

ببند تمثال خویش تافتہ رو بر قفا

بہکسہ از خانہ غم برون ریزم

تنگی خانہ از برون در است

• مثنوی •

در تعریف ایلچی میگوید •

• چو مهر فلک دهر گردیده
• چو خواب آشنا روی هر دیده
• مگر رشحه دست دست آفتاب
• که شوید جهانی بیک قطره آب
• میاهي در آن قوم طالع زحل
• گرفته بحدی که گر فی المثل
• شود بر بدن شمع هر صوی شان
• مشخص نه از نظر روی شان

• • •

• آواز کفش شان بدارد زهره از حیات
• اصوات زشت شان نبرد راه در ضمیر
• رفتار شان چو آتش و گفتارشان چو جنگ
• دیدار شان عقوبت و آوازشان نفیر
• گر در خیال دایه کند شخص شان گذر
• کودک ز بیم شان نبرد لب بصوی شیر
• ای از فروغ شمع رخت نور آینه
• وی گشته از خیال توجان پرور آینه
• آئینه بهر دیدن خود پیش رو منه
• در حال من نظر کن و منگر در آینه
• آئینه وار در دلم آتش علم کشید
• تاجا نمود مهر رخت در هر آینه
• تف موم قهر تو گر شعله در شود

معکوس عکس خویش به بیند در آینه

• ساقی نامه •

بیا دل به میخانه اهل راز • بکش جام معنی صورت گداز
 چنان خویش را کن ز صورت ببری • که از دیده گردی نهان چون پری
 مگر شوق آن رهنماییت شود • بکوی خرابات جاییت شود
 بیا ساقی آن شمع خلوت نشین • که چون دست موحی است در آ-تین
 بدستم ده و روشنم ساز دست • که در رمی کشایم با عجاز دست
 بیا ساقی از بهر رندان مست • بفصاحتی همیشه بکشای دست
 نگه کن بدور و مپرس از وبال • که در قحط خون خوردن آمد حلال
 بده ساقی آن کهربای وجود • که از جذب طبعش نمایم صعود
 زخم خیمه بیدرون ازین جای پست • چو همت کدم زیر پا هر چه هست
 بیا ساقی آن یادگرم خون • که در دل نماید صحبت فزون
 بده تاکنم آشنائی بدوست • ز مهرش شوم پر چو از مغز پوست
 مخفی نماند که علامت عامیگریها درین ساقی نامه ظاهر است
 چه همه جا بیا را بمعنی ببار داشته و عبارات اساتذہ را نیز خیال
 کرده که بر همین معنی بوده باشد و ازین غافل که عبارت ایشان
 قطعه قطعه واقع است و بیت اول موقوف بر ثانی است - در قصیده
 آفتاب که این بیت از انجمله است گفته که

• بیت •

عکسش کند طبیعت روغن عیان در آب

سازد ز خاک قدرش اگر افسر آفتاب

قصیدهای بلند دارند اما عبارات پست و همان مثل است که • فرد •

خانها شان بلند و همت پست

یارب این هر دو را برابر کن

جدائی

میر سید علی مصور است حیثیات بسیار دارد و هر صفحه
تصویری کارنامه ایست و در هندوستان ثانی مانی بود و قصه
امیر حمزه در شانزده جلد مصور باهتمام وی اتمام یافته هر جلدی
صندوقی و هر ورقی یک ذرع در یکذرع و در هر صفحه صورتی
دیوانی تمام کرده و این اشعار از آنست

• ابیات •

صبح دم خار دم از همد صبی گل میزد
ناخدی در دل صد پارگ بلبل میزد
حسن بدان کعبه ایست عشق بیابان او
سرزنش ناکسان خار مغیلان او
پر درم از داغ سودای تو مرقا پای ماست
تاجر عشقیم و اینها مایه سودای ماست
نیم بسمل صیدم و افتاده دور از کوی دوست
میروم افتان و خیزان تا به بیدم روی دوست
خواستم گویم از احوال خود آن بدخورا
همه دم همدم غیر است چگویم اورا

جذبی

پادشاه قلی نام دارد پسر شاه قلیخان نازنجیمت طبعش

• ابیات •

بشر مناصب افتاده این اشعار ازوست

این چاشنی که حسن ازل با بدان دهد

جائنی رسید عشق که بی درد جان دهد
غایت رشکم نگر کز بیخودی آیم بهوش
گر کسی آگه شود کین گفتگو از یاد کیست
توان شکاری بیفیدی و من آن صیدم
که از نهایت خصمی نمیکشد صیاد
• وله •

آنی که لذت شب هجران ندید
خود را ز روز وصل گریزان ندید
خار ملامتی نگرفته است دامن
خود را چو غنچه سر بگریبان ندید
هرگز نبوده عشق ترا استقامتی
ذوق کم التفاتی جانان ندید
با هیچکس جواب و سوالی نکرد
داری دلی که هیچ پشیمان ندید
• وله •

بود دل از نگاه غیر در دستش چو آن مرغی
که طفل مکتب از بیم معلم سرودش
پس از عمری که چشم بر جمال دلستان او اند
نقاب شرم تا رویش نه بینم در میان افتد
من آن نیم که بقاصد دهم فسانه خویش
که مازدش ز پی مدعا بهانه خویش
زیک نگاه تو در بزم ما و هم نفسان

• چه جنگها که نکردیم در میانه خویش •

پدرش شاه قلی خان گفته • رباعی •

گه توبه و گاه کوزه می شکم • یکبار دربار نی پدایی شکم

یارب زید آموزی نفس برهان • تا چندکدم توبه و تاکی شکم

سبحان الله از کلوخ هم آتش می جسته بعد از مراجعت از سفر

پنده روزی جذبی و قاضی شمس الدین قزوینی و بعضی از شعرای

احداث در راه بحث آن شعر حسین ثنائی که • بیت •

گر بمثل جا کنی در پس آئینه شخص

ببند تمثال خویش تافته رو بر قفا

در میان داشتند چون نزدیک رسیدم معنی بیتی را که متنازع فیه

بود از من هم پرسیدند گفتم کار و بار حالا بجائی رسید که از شعر

یاران تا تیتال فرقی نتوان کرد و تیتال در زمان سلطان حسین میرزا

در هری مضحکی زبان دانی قالبی بود که بعمامه و کش و فش

و لباس علما در مجالس و مدارس میرفت و جمعی از طلبه همراه

وی می بودند اول بحثی چند باسلوب مناظره در میان می آورد و

جذب قلوب میکرد بعد ازان مصنوعات را با مهملات مخلوط

میساخت و ملایان خوب خوب را اشتباه میشد •

جمیلی کاپی وال

ولد شیخ جلال واصل است که خلیفه شیخ محمد غوث بود از جماع

و سرود ذوقی تمام داشت جمیلی اگرچه از حال پدر چندانی خبر

ندارد اما خالی از طالب علمی و سلیقه شعری نیست هر چند اشعار

مضحک نیز دارد این چند بیت یادگار ازوست • رباعی •
هر که که گل روی ترا یاد کنم • چون بلبل دل موخته فریاد کنم
گر شادمی وصل تو مرا دست نداد
باری بغممت خاطر خود شاد کنم
سر زلفش مرا سوی جنون تار همنون گشته
دل دیوانه ام پا بسته قید جنون گشته

در مدح قاسم علیخان بقال حاکم کاپی درضمن قصیده گفته
این بیت که • فرد •
بود نصیبت تو بخیل خوانین • بسی نا ملایم بسی نامناسب
و این بیت هم منسوب باو میدارند و الله اعلم • فرد •

موش دل را که بصد خون جگر پروردم
ناگهان گریه عشق آمد و دندان زد و بره

برادر بزرگش شیخ فضیل در وادی عربیت دستگامی غریب
دارد و اشعار عربی فصیح دارد این مطلع قصیده ایست ازو که
در جواب معین الدین طنطرانى گفته که • شعر •

یا جمیل الوجه و جوی عن قدیم الحال حال

• راح روحی بالفوی والدمع کالسهال سال

روزی این مطلع خواند چون هر دو عزیز بغایت مبزوامند گفتم
ظاهراً مخاطب درین مطلع برادر خورد خود را ساخته باشند خیلی
مخفوظ شد و مطلع قصیده اصل این است که • شعر •

یا خلی البال قد بلبلت با ابلبال بال

بالفوی زلزلت قلبی فهو بالزلزال زال

و شیخ فضیل توقیع نثر و نظم عربی بر تفسیر شیخ فیضی نوشته که دلالت بر کمال او دارد درین ایام هر دو برادر از لاهور متوجه وطن معهود شده اند اگر از نهایت که عرض عام ایام هندوستان است در راه قصد مقاتل کفایتی یلک دیگر ندهایند عجب است *

چشتی

شیخ حسین صوفی دهلوی اصل است و چون مرید شیخ اعلیم چشتی است این تخلص گزیده در خانقاه فتح پور عرف سیکری داخل صوفیه می بود دیوانی دارد و صاحب تصانیف است از آن جمله کتاب دل و جان منظوم نوشته اما هندوستاندانه و چون در معنی همچو کتاب حسن و دل تفاعلی استاد میر علی شیر است که داد سخن در آن داده زبان بذکر آن آوردن حیف است و آنچه از چندین هزار بیت او قابل ذکر است شاید همین مطلع باشد

* بیت *

چندین که با پر طاروس قیاس را میبلی است

مگر که از اثر پای ناکه لیلی است

جعفر

از سادات هرات است در وادی شعرو معما سلیقه موافق دارد میر بخشعی اتکه خان بود و غزل معما بنام میرزا عزیز کوکه و القاب و دعای او دارد این چند بیت از اشعار او است *

شانه بر هم زده آن سلسله مشکین را

آه اگر باد بگوش تو مانند این را

غبار مشک نخواهم بران عذار نشیند
 ازین میدان که با خاطر غبار نشیند
 سبزه را در باغ باشد جای زیر پای گل
 باغ جنت را فتاده سبزه بر بالای گل

جعفر بیگ

مشهور بآصف خان قزوینی برادر زاده میرزا غیاث الدین علی،
 آصف خان مدیر بخشی سابق است و حالا داخل بخشیان عظام
 است و از بس کینه که در عهد تقرب عمومی خویش اعتبار
 نیافت هنوز هم بروج او جنگ و ناخوشی دارد طبع او در شعر
 بر جمیع طباع معاصران سابق و فایق است غایتش از بسیاری
 عیش و فراغت و کثرت اشتغال کم ورزش است طالب علمی
 بقدری هم دارد اگر یک فته می بود دل بهیاری را از بیمایگان
 زمانه که چهل تومان نقد باشد می برد این چند بیت از رحمت

• ابیات •

کارم امروز به بیدار گری افتاده است
 که بهرجا که نهد پای سری افتاده است
 گرگرد شمع سرکشت مرگشته چون پروانه ام
 آخر بکشتن میدهد پرواز گستاخانه ام
 گل هر کس بتاراج خزان رفت
 سرا هم گلبن و هم گلستان رفت
 باتش کارت افتاده است جعفر

دو صد ببلل باین جا یک سمندر
 پیرمش گنهم روز حشر آخر شد
 تمهکت گناهان خلق پاره کنیــد
 این چه صحرا بود و این صید صید افکن که بود
 هیچ نخچیری نشد پیدا کزو تیری نداشت
 نامه دردی سوی دلداری می باید نوشت
 درد دل بیدار شد با یار می باید نوشت
 گرز جعفر بهمین دین و دای خرمندی
 من و کیلش که دل و دین بتو ازانی داشت
 همت نگر که صد ورق دفتر امید
 صد پاره کرده ایم و بخوناب شسته ایم
 گلستان را گلی از نو شگفته است
 که امشب تا صحر ببلل نخفته است
 شهر گنجایش غمهای دل من چونداشت
 آفریدند برای دل من صحرا را
 گلهای تو تمام از گله هر کردن من
 گله من همگی از گله نشنیدن تحت
 میا در خاطرش ای رحم و رنجم را مکن ضایع
 که خونها میخورم تا بر هر بیداد می آید
 جعفر ره کوی یار دانست
 مشکل که دگر ز پا نشیند
 رسید و مضطربم کرد و آنقدر نه نشست

که آشنای دل خود کنم تعلی را

حیدری تبریزی

حاجیهست و شاگرد لسانی در مقابل سهو اللسان شریف
تبریزی که هم استکان و یست لسان الغیب در تعریف لسانی گفته
در هندوستان مدتی بود و رفت و باز آمد و بار دیگر چنان رفت
که باز نیامد دیوان او ششمصد و چارده هزار بیت تخمیناً بنظر درآمده
اما قماش نیک دران بغایت اندک دید در تعریف فیلان
پادشاهی میگوید • من القصیده •

فبود پشتهای ریگ روان • فیلپایش که در صف هیجامت
کز پی غرق کردن اعدا • هر طرف موجهای بحر بلاست
و امپ و خلعت از خزانه عامره در صله این قصیده باو حکم شد
و خازن در ادای آن تاخیر نمود و این قطعه گفت • قطعه •

مشکلی دارم شها خواهم کدم پیش تو عرض

زانکه زین مشکل مرا صد اغ حضرت برداست

مبیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا

هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکلمست

• واه •

مهر معرویان عالم را نباشد اعتبار

پرتو خورشید در یکجا نمی گیرد قرار

سوزم همه دم سوز درون که چندین است

خوارم همه جا بخت زبون که چندین است

• قطعه •

چوپاگان حیدری تا می توانی
کمالی کسب کن در عالم خاک
که ناقص رفتن از عالم چنان است
که بیرون رفتن از حمام ناپاک

حزنی

از افاضل عراق است در فترات هرات از انجای پرخطر سفر هند
گزید و بمقصد نا رمیده روی به بیابان عدم نهاد اوراست • ابیات •
مرا بر سادۀ لوحیهای حزنی خندۀ می آید
که عاشق گشته و چشم وفا از یار هم دارد
زنادالی بر او کرد همدم کار من ضایع
عجب تر اینکه بر من صفت بسیار هم دارد
خرقه بر آتش نهم تا بوی ایمان بشنوی
از کهن دلقی کز یکتار بی زنا نیست

حیاتی گیلانی

از یاران دردمند و در اقسام شعر مستغنی و بتعریف حکیم
ابوالفتح در ملازمت پادشاهی بوده نشو و نما یافت صاحب
دیوان است و او را با سخنان اکبر سرپرست اگرچه از ماده علمی
عاریست اما جد و جهد و فهمی در صفت دارد و منصف است اوراست

• ابیات •

به هر سخن که کنی خویش را نگهدار باش

• ز گفتنی که دای نشگفتد پشیمان باش •

• چه بال مرغ که گر شغل روزگار این ست •

• ز مور هم قدسی وام کن گریزان باش •

• خدا بشکوه زبان من آشنا نکند •

• من و شکایت و آنکه ز تو خدا نکند •

• رباعی •

• دایم تو ستم نمودم معذوری •

• نامی ز وفا شد و داد معذوری •

• گفتی که بمن حرف جفا بهتان ست •

• خود را تو نیازموده معذوری •

• رباعی •

• تا بختن آرزو بود پیشه تو •

• جز پای تو میخی نزد تیشه تو •

• دشمن نکند آنچه تو با خویش کنی •

• ای خون تو بر گردن اندیشه تو •

• وله •

• در میان کافران هم بوده ایم •

• یک کمر شایسته زار نیست •

• تا در نور بنام بخود نمخانه باید مرا •

• آباد کرده همتم ویرانه باید مرا •

• از قصه فردا و دی عالم پریشان میشود •

• از گفتگوی درد خود انصانه باید مرا •

- از کشت‌های این جهان کان خرمین گاو و خرامت
- نی خرمینی نی خوشه نی دانگ باید مرا
- گرتیغ غازی میکشد در تیر کافر راضیم
- من تشنه خون خودم پیمانگ باید مرا
- منشین حیاتی پیش من شور مرا برهم من
- من عاشقم تو عاقلی دیوانگ باید مرا

حیاتی

در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود این اشعار از وصت

• ابیات •

پیغام دوست داغ جگر تازه میکند

درد وداع ورنج سفر تازه میکند

• رباعی •

عاشق رخ خویش بر درت نمود و برفت

و آن مهر که با تو داشت بنمود و برفت

یکشب بهزار حیل در بزم وصال

پروانه بشمع دیده بکشود و برفت

حالتی

نام او یادگار است خود را از نسل سلطان منجر ماضی

میگرفت اما در تاریخ نظامی میرزا احمد گفته که از طایفه

چغدیہ است بعنوان رامتی و همین عقیده موموست و صاحب

• ابیات •

دیوان است او رامت

نماند آنقدر از گریه آب در جگر
 که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد
 بجای رشته پیراهنت ایگاش من باشم
 باین تقریب شاید باتو در یک پیرهن باشم
 بر صفحه عذار تو آن خط مشک بود
 مضمون تازه ایست که از غیب رو نمود
 از قفا گیرم بجای هر زمان چشم رقیب
 تا شود از دولت دیدار جانان بی نصیب
 کرده جا بر گوشه چشم تو خال غنبرین
 باز بهر صید صیادی نشسته در کمین
 در ناله زرعنائی آن گل شده ام باز
 گل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز
 لعل دلجوی تو از تبخالیه بس آزار دید
 وه که گلبرگ ترا از زاله آمتها رسید

پدر حالتی والهی تخلص داشت این مطلع ازوست • مطلع •

ماه عید ابرو نمود و خاطر من را شاد کرد
 شکر لاله کز غم می روزه ام آزاد کرد

و پدرش اگرچه بقائی تخلص داشت اما از ممر ناپرخورداری

رسوائی تخلص آورده زود بملک فدا رفت که پدر بیچاره مرحوم

را از مادر بخطائی زهر داد و بحکم خلیفه الزمانی از کشمیر به هور آمد

تا کوتوال او را بقصاص رسانید طبع نظامی داشت اوراست • بیت •

تا غمزه خونریز تو غارتگر جان هست